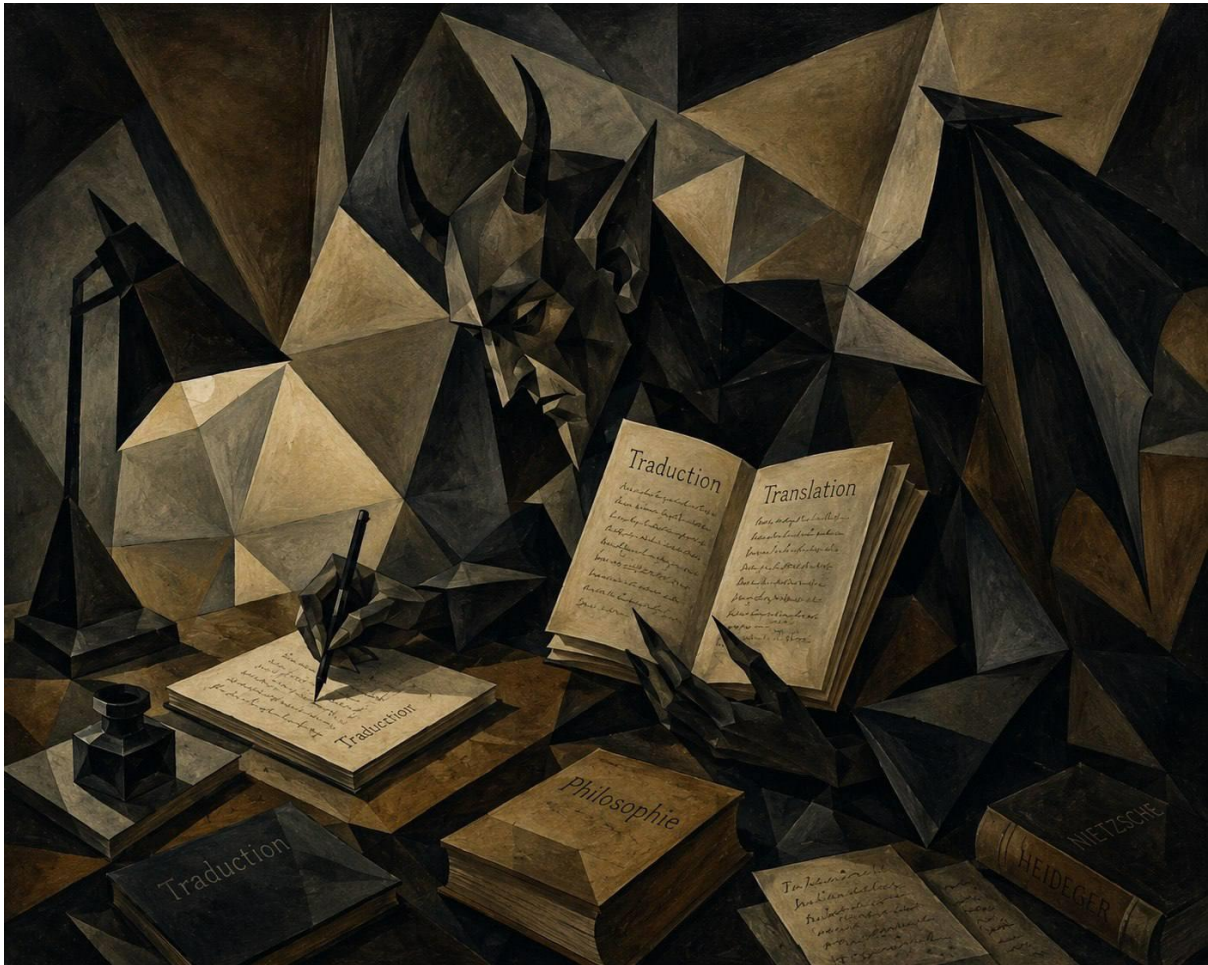


خشونت نمادین ترجمه در میدان فلسفه آیدا نگهداری‌نیا



امر ترجمه در فضای امروز ایران نه چنان یک عمل خنثی انتقال که به مثابه‌ی رخدادی میدان‌ساز ظاهر می‌شود؛ رخدادی که علاوه بر جابه‌جایی معنا، جایگاه‌ها را نیز جابه‌جا می‌کند. آن‌چه در سطح دیده می‌شود، عبور متن از زبانی به زبان دیگر است اما آن‌چه در عمق عمل می‌کند، بازآرایی نیروها، تثبیت مراتب و سامان‌دهی خاموش امکان‌های گفتن و نگفتن است. ترجمه در این معنا، کنشی است که بعضاً نیات خود را پنهان می‌کند: کنشی که با ادعای فروتنی - وفاداری، امانت، دقت - قدرتی خاص را به شکلی بی‌صدا بازتولید می‌کند.

در میدان فلسفه معاصر ایران، ترجمه به‌تدریج از مقام ابزار به مقام معیار صعود کرده است؛ معیار تشخیص اعتبار، معیار تشخیص مد، معیار تشخیص پیوند با «فلسفه». این صعود که نه ناگهانی بوده و نه تصادفی؛ محصول هم‌نشینی چند کمبود است: کمبود نهادهای پایدار تولید نظریه، کمبود زمان اجتماعی انباشت مفهومی و کمبود سرمایه اقتصادی که نهایتاً تالیف را به کنشی پرهزینه بدل می‌کند. ترجمه در این میان، نه

جایگزین بلکه راه میان‌بری شده است - میان‌بری که با عبور از آن، می‌توان به سرمایه‌ی نمادینی دست یافت که تولید مستقل به‌سختی آن را فراهم می‌آورد.

اما رخداد ترجمه فقط از جنس پاسخ به کمبود نیست؛ خود نیز در عین حال تولیدکننده کمبود است. یعنی هربار که این تکرار ترجمه به‌عنوان یگانه شکل مشروع عمل فلسفی تثبیت می‌شود، افق تالیف عقب می‌نشیند. این عقب‌نشینی عملاً با عادت انجام گرفته‌است. یعنی عادت‌واره‌ی شکل می‌گیرد که در آن، اندیشیدن به زبان خودی، پرخطر، نابهنگام یا حتی ناموجه تلقی می‌شود و به‌جای آن، انتخاب نام مناسب، زمان مناسب و موج مناسب اهمیت می‌یابد. مسئله دیگر مسئله‌سازی نیست؛ مسئله هم‌زمانی شده است.

در این وضعیت، ترجمه به یک اقتصاد توجه گره می‌خورد. نام‌ها - نام نویسندگان، مکاتب، پارادایم‌ها - به واحدهای مبادله بدل می‌شوند. نام پیش از متن می‌آید و متن پیش از خوانده‌شدن ارزش‌گذاری می‌شود. ترجمه‌ی نام درست، کنشی است که پیشاپیش نتیجه را تضمین می‌کند: دیده‌شدن، ارجاع و گاه تقدیس. بدین ترتیب، ترجمه به عمل انتخاب بدل می‌شود؛ انتخابی که در ظاهر زیبایی‌شناختی یا معرفتی است اما در عمل، استراتژیک و میدانی است.

رخداد ترجمه به فرم پاندمیک شده‌اش از سطح فردی فراتر می‌رود و به الگوی بازتولید بدل می‌گردد. تکثیر ترجمه‌ها از یک نام یا یک جریان دیگر نه نشانه اشباع فهم که نشانه اشباع سرمایه است. در این اشباع، تفاوت‌ها محو می‌شوند و رقابت به سطحی دیگر منتقل می‌شود: دقت اصطلاحی، روانی نثر، پیش‌گفتارها و حاشیه‌ها. میدان به‌جای تولید اختلاف نظری به تولید اختلاف در ترجمه رو می‌آورد. نزاع‌ها دیگر نه بر سر «چه باید اندیشید» که بر سر «چگونه باید برگرداند» شکل می‌گیرند. نزاع، تکنیکی می‌شود و سیاست معرفت در آن حل می‌گردد.

در این‌جا، مترجم به‌تدریج از واسطه به مرجع تبدیل می‌شود. مرجعی که افق خوانش را تعیین می‌کند. این تعیین اغلب با ژست فروتنی انجام می‌شود: مترجم خود را کنار می‌کشد تا نویسنده جلو بیاید. اما این کنارکشیدن، خود نوعی اشغال فضا است؛ زیرا تنها از خلال این کنارکشیدن است که متن می‌تواند دیده شود. مرجعیت در این‌جا از جنس امضا نیست؛ از جنس موقعیت است.

مسئله اصلی بنابراین، نقد ترجمه به‌عنوان عمل نیست؛ نقد ترجمه به‌عنوان نظم است. نظمی که با تکرار بدیهی می‌شود؛ با بدیهی‌شدن نامرئی می‌شود و با نامرئی‌شدن اعمال قدرت می‌کند. ترجمه که حال به نظم بدل شده‌است دیگر امکان‌های عمل فلسفی را نه منع که محو می‌کند. محوشدن، خشونت است که قربانی‌اش نامی ندارد زیرا پیش از آن که چیزی بگوید امکان گفتن از او گرفته شده است.

این جستار در پی آن است که ترجمه را در مقام «رخداد میدان» صورت‌بندی کند تا نشان دهد چگونه یک عمل معرفتی می‌تواند به سازوکار هستی‌شناختی بدل شود: سازوکاری که تعیین می‌کند چه کسی می‌تواند سخن بگوید، چه چیزی می‌تواند گفته شود و کدام گفتار پیشاپیش در سکوت حل خواهد شد. در ادامه، این رخداد نه به مثابه‌ی استثنا بلکه به مثابه‌ی قاعده پی‌گرفته می‌شود؛ قاعده خاصی که میدان فلسفه در ایران را بی‌آن که خود بداند شکل می‌دهد.

حال به تاریخچه‌ی انضمامی شکل‌گیری میدان فلسفه در ایران نگاهی می‌اندازیم.

هیچ میدانی بی‌حافظه نیست حتی آن‌گاه که وانمود می‌کند از تاریخ بریده است. میدان فلسفه در ایران نیز پیش از آن‌که خود را به‌صورت اکتونی ترجمه‌محور نشان دهد از لایه‌هایی انباشته شده که هر یک زخمی بر بدن اندیشه گذاشته‌اند. این تاریخ عملاً خطی و روایی نیست. بیشتر شبیه رسوب است: لایه‌هایی که بر هم نشسته‌اند بی‌آن‌که یکدیگر را حل کنند. برای فهم وضعیت کنونی باید این رسوبات را نه بازسازی بلکه برهم زد.

فلسفه در ایران پیش از آن‌که وارد منطق میدان مدرن شود درون دستگاهی می‌زیست که هنوز میدان به معنای بوردیویی کلمه نبود. سنت فلسفی پیشامدرن هرچند واجد نزاع، شرح و تفسیر بود اما رقابت در آن نه بر سر سرمایه نمادین عمومی بلکه بر سر مشروعیت درون سنتی جریان داشت. بدن فلسفه در این مرحله، بدنی بسته بود: خودبسته، خودارجاع و تا حدی ایمن در برابر منطق بازار معنا. ورود مدرنیته، این بدن را نه تکمیل بلکه دچار شکاف کرد. با ظهور دانشگاه، فلسفه از زیست‌جهان سنتی جدا شد اما به میدان مدرن نیز به‌تمامی وارد نشد. آن‌چه شکل گرفت، وضعیتی تعلیقی بود: فلسفه‌ای که دیگر نمی‌توانست خود را بازتولید کند اما هنوز ابزار تولید نو را نیاموخته بود. در این خلأ، ترجمه به‌مثابه عمل نجات‌بخش وارد صحنه شد. اما این نجات، بهایی داشت: فلسفه به جای آن‌که از درون مسئله بسازد از بیرون معنا وارد کرد. این لحظه، زمان تولد یک وابستگی ساختاری است؛ وابستگی مشخصی که بعدها به فضیلت بدل شد.

دهه‌های بعد از انقلاب به‌ویژه با گسترش نشر و افزایش دسترسی به متون اروپایی، ترجمه از کنش اضطراری به کنش هنجاری بدل شد. فلسفه نه به مثابه تفکر بلکه به مثابه‌ی جریان وارداتی فهم شد. نام‌ها پیش از مفاهیم آمدند و مفاهیم پیش از مسئله‌ها. این تقدم وارونه، میدان را از درون تغییر داد: ارزش دیگر نه در توان مسئله‌سازی بلکه در توان شناسایی و انتقال آخرین موج بود. مترجم دقیقاً در همین نقطه به کارگزار مرکزی بدل شد.

در این تاریخ آن‌چه غایب است امکان شکست است. تالیف هرگز به‌طور جدی مجال آزمون نیافت تا بتواند شکست بخورد، اصلاح شود یا سنت بسازد. پیش از آن‌که نوشته‌ای بتواند وارد نزاع شود با معیارهایی سنجیده می‌شد که اساساً برای آن طراحی نشده بودند. متن تالیفی به‌جای آن‌که درون میدان داوری شود با میدان دیگری مقایسه می‌شد: میدان فلسفه غرب. این مقایسه نه رقابتی بلکه حذف‌کننده بود.

در این میان، نسل‌هایی شکل گرفتند که هابیتوس‌شان نه از نوشتن بلکه از خواندن انباشته شد. خواندنی که خود به‌تدریج از عمل تفسیری به عمل مصرفی لغزید. فلسفه به تجربه خاصی تبدیل شد که باید «در جریان» آن بود نه چیزی که باید در آن مکث کرد. این شتاب، تاریخ را فشرده کرد و امکان تداوم را از میان برد. هر نسل به‌جای انباشتن، دوباره از صفر آغاز کرد اما صفر هر بار با نامی تازه تزئین شد.

خشونت این تاریخ در سکوت آن نهفته است. سکوتی که اجازه نداد شکست‌ها ثبت شوند، تلاش‌ها دیده شوند و پروژه‌ها نیمه‌تمام بمانند. میدان فلسفه در ایران به‌جای آن‌که تاریخ خود را بنویسد، تاریخ دیگران را بازنویسی کرد. این بازنویسی در ظاهر نشانه گشودگی بود اما در عمل، انکار خود است. انکاری که نه آگاهانه بلکه ساختاری می‌شود.

از این منظر، وضعیت کنونی - پاندمی ترجمه، مرجعیت مترجم، ضعف تالیف - نه انحراف بلکه پیامد منطقی یک تاریخ گسسته است. تاریخی که در آن، فلسفه هرگز فرصت نیافت میدان شود؛ و چون میدان نشد، قواعدش را از بیرون وام گرفت. آن چه امروز به صورت بحران دیده می شود در واقع تحقق کامل همان وام گیری است. این جستار تاریخ را نه برای بازگشت نوستالژیک بلکه برای افشای یک منطق بازمی خواند: منطق شکل گیری میدانی که از ابتدا با کمبود استقلال آغاز شد و همین کمبود را به سرمایه بدل کرد. در ادامه این منطق نه در سطح روایت بلکه در سطح سازوکارها پی گرفته خواهد شد؛ هنگامی که تاریخ، دیگر گذشته نیست بلکه نیرویی فعال در اکنون است.

ساختار میدان فلسفه در ایران - نیروها، قطبها و قواعد نانوشته

میدان فلسفه در ایران نه یک کل منسجم بلکه آرایشی ناپایدار از نیروهایی است که وانمود می کنند به تعادل رسیده اند. آن چه به عنوان «وضع موجود» تجربه می شود، حاصل سکون نیست، حاصل خستگی است؛ خستگی نیروهایی که بارها به هم خورده اند، بی آن که بتوانند صورت بندی نهایی خود را تثبیت کنند. این میدان بیش از آن که صحنه رقابت اندیشه ها باشد، صحنه تنظیم فاصله ها است: فاصله با قدرت، فاصله با سنت، فاصله با جهان نظری بیرون.

در سطح ساختاری میدان فلسفه در ایران میان دو قطب اصلی کشیده شده است: قطب دانشگاهی رسمی و قطب نشر نیمه آزاد. اولی از سرمایه نهادی تغذیه می کند و دومی از سرمایه نمادین. اما هیچ کدام به تنهایی واجد استقلال نیستند. دانشگاه فاقد قدرت تولید نظریه است و نشر فاقد امکان تثبیت نظریه. نتیجه، نه دو قطب متخاصم بلکه دو قطب به هم وابسته است؛ هر یک کمبودهای دیگری را پنهان می کند بی آن که آن را درمان کند.

در این میان، قواعد میدان نه به صورت قانون بلکه به صورت پیش فرض عمل می کنند. کسی آن ها را اعلام نکرده با این حال همه می دانند. نوشتن باید واکنشی باشد، نه ابتکاری؛ ارجاع باید به بیرون باشد، نه به درون؛ اعتبار باید از نام بیاید، نه از مسئله. این قواعد نه از طریق سرکوب بلکه از طریق تنظیم انتظارات اعمال می شوند. متن پیش از آن که خوانده شود، ارزیابی شده است و این ارزیابی، اغلب مستقل از محتوای آن صورت می گیرد.

نیروهای فعال در میدان بر اساس میزان دسترسی شان به سرمایه ها تعریف می شوند. سرمایه اقتصادی، ضعیف و پراکنده است؛ سرمایه فرهنگی، انباشته اما نامتوازن؛ سرمایه اجتماعی، حلقه ای و بسته و سرمایه نمادین بیش از حد متمرکز. این تمرکز، میدان را به سوی سلسله مراتبی شکننده سوق داده است: قله هایی کوچک با سایه هایی بلند. در چنین ساختاری بالا رفتن نه به معنای عبور از پله ها بلکه به معنای نزدیک شدن به مرکز توزیع نام ها است.

نزاع ها در این میدان، اغلب نزاع های کاذب اند. اختلاف بر سر ترجمه ها، واژه ها یا وفاداری ها جایگزین اختلاف بر سر افق های نظری شده است. میدان به جای آن که خود را از طریق تعارض های مولد بازتعریف کند، از طریق

اختلاف‌های بی‌خطر تخلیه می‌شود. این تخلیه، کارکردی حفاظتی دارد که از بروز شکاف‌های واقعی جلوگیری می‌کند. شکافی که اگر گشوده شود، پرسش از امکان تالیف را به میان می‌کشد.

قواعد نانوشته میدان بیش از هر چیز، عمل خروج را تنبیه می‌کنند. کسی که از بازی ترجمه فاصله بگیرد، نامرئی می‌شود. نه طرد می‌شود و نه نقد؛ فقط دیده نمی‌شود. این نامرئی‌سازی، خشن‌ترین شکل قدرت است زیرا امکان مقاومت را از پیش می‌گیرد. متن نادیده گرفته شده حتی دشمن هم محسوب نمی‌شود. میدان اساساً آن را به حساب نمی‌آورد.

در این ساختار، زمان نیز نقش تعیین‌کننده دارد. زمان میدان فلسفه در ایران، زمان انباشت نیست؛ زمان واکنش است. هر چیز باید به موقع باشد نه درست. دیر رسیدن، معادل بی‌ارزشی است. این شتاب، اجازه رسوب نمی‌دهد و بدون رسوب، هیچ لایه‌ای شکل نمی‌گیرد. میدان همواره در سطح می‌ماند حتی وقتی وانمود می‌کند به عمق رفته است.

میدان فلسفه در ایران نه به عنوان مجموعه‌ای از افراد یا آثار بلکه به عنوان معماری‌ای از نیروهای نامتقارن است؛ معماری‌ای که در آن، قواعد نانوشته کارآمدتر از قوانین رسمی‌اند و سکوت مؤثرتر از سانسور. این معماری، شرط امکان فهم ادامه متن است: بدون فهم آن، خشونت نمادین، پاندمی ترجمه و حذف تالیف صرفاً به خطاهای فردی تقلیل می‌یابند در حالی که آن‌ها دقیقاً همان جایی عمل می‌کنند که ساختار، بی‌صدا خود را بازتولید می‌کند.

مترجم به مثابه کارگزار برتر میدان - صورت‌بندی مرجعیت و اقتصاد نام

مترجمی در میدان فلسفه ایران یک شغل نیست، یک موقعیت است؛ موقعیتی که به تدریج از کارکرد واسطه‌گری عبور کرده و به نقطه تمرکز نیروها بدل شده است. این گذار، گذار از انتقال به تملک است: تملک افق خوانش، تملک زمان ورود و تملک امکان مشروعیت. مترجم در این معنا، نه حامل متن بلکه حامل امکان دیده شدن متن است و همین امکان، سرمایه مشخصی است که میدان را بازآرایی می‌کند.

این مرجعیت نه از راه ادعا بلکه از راه تعلیق ساخته می‌شود. مترجم خود را در آستانه نگه می‌دارد: نه مولف است و نه صرفاً ناقل. این میان‌بودگی، دقیقاً همانی است که قدرت در آن زاده می‌شود. متن پیش از آن که خوانده شود از این آستانه عبور می‌کند و عبور بی‌هزینه نیست. هر عبور، نشانی بر متن می‌گذارد: انتخاب واژه‌ها، چینش حاشیه‌ها، پیش‌گفتارها و حتی سکوت‌ها. مرجعیت در این جا، اثر انگشت است نه امضا.

اقتصاد نام‌ها موتور پنهان این مرجعیت است. نام فیلسوف به مثابه کالایی با نوسان وارد میدان می‌شود؛ مترجم کسی است که زمان ورود و میزان عرضه را تنظیم می‌کند. نام‌هایی که زود می‌آیند، انباشته می‌شوند؛ نام‌هایی که دیر می‌آیند، مصرف می‌شوند. این تنظیم نه به قصد توطئه بلکه به واسطه منطق بقا انجام می‌گیرد: در میدانی با منابع محدود، تنها راه تثبیت موقعیت، تصاحب کانال توزیع معناست. مترجم با تصاحب این کانال به کارگزار برتر بدل می‌شود.

اما برتری مترجم تنها از اقتصاد نمی‌آید؛ از اخلاق می‌آید. اخلاق وفاداری، دقت و فروتنی - فضیلت‌هایی که در ظاهر، قدرت را نفی می‌کنند - در عمل به ابزارهای مشروعیت‌بخش تبدیل می‌شوند. هرچه مترجم خود را

محوتر نشان دهد، جایگاهش محکم‌تر می‌شود زیرا محوشدن، میدان را از هر بدیلی خالی می‌کند. این اخلاق، خشونت‌ی نرم تولید می‌کند: خشونت‌ی که نه ضربه می‌زند و نه می‌راند بلکه سازنده معیار است. در این صورت‌بندی مولف داخلی نه رقیب که عملاً خطاست. خطاست، زیرا قواعد بازی را نقض می‌کند؛ زیرا می‌خواهد از درون مسئله بسازد نه آن که از بیرون نام وارد کند. مولف به محض آن که دست به تالیف می‌زند در معرض سنجشی قرار می‌گیرد که برای او ساخته نشده است. متن او نه در میدان خود بلکه در میدان دیگری دآوری می‌شود؛ دآوری تثبیت شده‌ای که نتیجه‌اش از پیش معلوم است. این پیش‌معلومی، صورت کامل خشونت نمادین است.

مرجعیت مترجم با تکرار تثبیت می‌شود. هر ترجمه، ترجمه بعدی را ممکن‌تر می‌کند؛ هر مقدمه، مقدمه بعدی را ضروری‌تر. میدان به نقطه‌ای می‌رسد که حتی نقد ترجمه نیز به تقویت مرجعیت می‌انجامد. نزاع‌ها پیرامون واژه‌ها می‌چرخند، نه پیرامون افق‌ها. اختلاف، تکنیکی می‌شود و تکنیک جای سیاست معرفت را می‌گیرد. این جاست که مترجم نه فقط کارگزار بلکه تنظیم‌گر نزاع می‌شود.

کش آمدن این وضعیت، زمان را نیز دگرگون می‌کند. ترجمه اکنون، زمان آینده را می‌بلعد: آینده‌ای که می‌توانست صرف نوشتن شود، صرف آماده‌سازی ترجمه می‌شود. این بلع، بی‌صداست و به‌همین دلیل، کارآمد. نسل‌ها می‌آیند و می‌روند اما آستانه پابرجاست. هر نسل برای ورود باید از همان آستانه عبور کند و عبور همواره با بدهی همراه است.

این متن، مترجم را نه به‌عنوان فرد بلکه به‌عنوان گره‌ای ساختاری ترسیم می‌کند: گره‌ای که سرمایه‌ها در آن تلاقی می‌کنند، اخلاق در آن به قدرت تبدیل می‌شود و نام‌ها به گردش می‌افتند. تیزی این گره در آن است که هم ضروری می‌نماید و هم بدیهی؛ هم خدمت می‌کند و هم حذف. کش‌آمدگی‌اش در آن است که هرچه بیشتر کار می‌کند، کمتر دیده می‌شود.

خشونت نمادین ترجمه - سازوکار حذف، تعویق، و بی‌نام‌سازی

خشونت نمادین در میدان فلسفه ایران، نه به‌صورت ضربه بلکه به‌صورت قاعده عمل می‌کند. قاعده‌ای که خود را پنهان می‌کند زیرا هم‌زمان در زبان، زمان و انتظار رسوب کرده است. ترجمه در این دستگاه، ابزار اعمال این خشونت است؛ نه به مثابه‌ی کنش آگاهانه بلکه به مثابه‌ی نظامی که خود را طبیعی جلوه می‌دهد. آن‌چه طبیعی می‌نماید دقیقاً همان‌جاست که خشونت کار می‌کند.

حذف، نخستین حرکت نیست؛ آخرین نتیجه است. پیش از حذف، تعویق می‌آید. تعویق، صورت متمدن حذف است: وعده‌ای که هرگز به زمان حال نمی‌رسد. متن تالیفی، در وضعیت «هنوز نه» نگه داشته می‌شود؛ هنوز خام است، هنوز به‌روز نیست، هنوز باید از صافی نام‌ها عبور کند. این «هنوز»، کش می‌آید و به عادت بدل می‌شود. عادت، وقتی تثبیت شد دیگر نیازی به حذف ندارد.

در این میان، بی‌نام‌سازی رخ می‌دهد؛ فرآیندی که در آن، متن بدون آن که رد شود از نام تهی می‌شود. نویسنده به حاشیه رانده می‌شود: ذکرش می‌آید اما شنیده نمی‌شود؛ دیده می‌شود اما به حساب نمی‌آید.

بی‌نام‌سازی، خشونت‌ی است که قربانی را زنده نگه می‌دارد تا اثرش پایدار بماند. متن بی‌نام، همچون صدایی است که در اتاقی بی‌پژواک گفته شده باشد.

ترجمه با بازچینش زمان، این سازوکارها را تثبیت می‌کند. گذشته دائماً به حال احضار می‌شود و حال، دائماً به آینده حواله داده می‌شود. آن‌چه از بیرون می‌آید همیشه به‌موقع است؛ آن‌چه از درون می‌جوشد همیشه دیر. این نابرابری زمانی، صورت پنهان نابرابری معرفتی است. میدان با تنظیم زمان، مرز مشروعیت را جابه‌جا می‌کند بی‌آن‌که آن را اعلام کند.

ساختار جمله‌ها نیز بی‌تقصیر نیستند. ترجمه با وفاداری صوری‌اش نوعی نحو اقتدار تولید می‌کند: جمله‌هایی که به دلیل سنگینی‌شان غیرقابل دست‌کاری به نظر می‌رسند. این نحو، معیار می‌سازد. هر متنی که با آن نخواند «غیرفلسفی» تلقی می‌شود. خشونت در این‌جا در سطح نحو عمل می‌کند؛ در جایی که نقد، اغلب به لکنت می‌افتد.

خشونت نمادین ترجمه، خود را از طریق رضایت بازتولید می‌کند. رضایت مترجم، رضایت ناشر، رضایت خواننده‌ای که می‌خواهد مطمئن باشد «چیزی را از دست نمی‌دهد». این زنجیره رضایت، میدان را آرام نگه می‌دارد. آرامش اما نشانه سلامت نیست؛ نشانه بی‌صدایی تعارض است. تعارض وقتی شنیده نشود به ساختار تبدیل می‌شود.

خشونت نمادین نه به‌عنوان خطا یا انحراف بلکه به‌عنوان منطق درونی میدان است: منطقی که با حذف آغاز نمی‌کند بلکه با تعویق کار می‌کند و با بی‌نام‌سازی تثبیت می‌شود. ترجمه در این منطق نه دشمن تالیف بلکه جانشین آن است؛ جانشینی که آن‌قدر کامل عمل می‌کند که جای خالی را نامرئی می‌سازد. پرسش نه این است که چرا تالیف کم است بلکه این است که چگونه جای آن این‌چنین پر شده است.

امکان گسست - استراتژی‌های تالیف در میدان اشباع از ترجمه

گسست در میدان فلسفه ایران اگر رخ دهد به‌صورت انحرافی جزئی آغاز می‌شود. با جابه‌جایی ناچیزی در محل ایستادن متن. مسئله نه نفی ترجمه بلکه برهم‌زدن نسبت‌هاست: نسبت متن با نام، نسبت زمان با مشروعیت، نسبت زبان با اقتدار. گسست پیش از آن‌که موضعی نظری باشد، کنشی فضایی است؛ تغییر مکان در معماری میدان.

امکان تالیف تنها وقتی پدیدار می‌شود که متن از اقتصاد نام فاصله بگیرد بی‌آن‌که به انزوا سقوط کند. این فاصله‌گیری نه به‌معنای خودبستگی رمانتیک بلکه به‌معنای بازآرایی مسیر ارجاع است. تالیف در این معنا، تولید مسئله است نه تولید موضع. متنی که مسئله می‌سازد، میدان را وادار به واکنش می‌کند و واکنش هرچند خصمانه نشانه ورود است. بی‌واکنشی، تنها خطر واقعی است.

استراتژی نخست، دست‌کاری زمان است. تالیف باید از شتاب واکنشی سر باز زند و در عین حال به تعویق بی‌پایان تن ندهد. این وضعیت میانی، نوشتن در زمان ناهماهنگ است: نه هم‌زمان با مد، نه پس از آن. متن با انتخاب این زمان خود را از داوری‌های فوری می‌رهاند و داوری را به آینده‌ای نامطمئن حواله می‌دهد. آینده‌ای که میدان نمی‌تواند آن را از پیش صادره کند.

استراتژی دوم، کار بر زبان است؛ نه در سطح تزئین بلکه در سطح نحو. تالیف باید نحو اقتدار را مختل کند بی آن که به لکنت تقلیل یابد. جمله اگر بیش از حد سنگین باشد به معیار بدل می شود؛ اگر بیش از حد سبک باشد، حذف می شود. میان این دو، نحوی وجود دارد که مقاومت می کند: نحوی که خواننده را وادار به بازخوانی می کند نه به تسلیم. این نحو، خود یک موضع است.

استراتژی سوم، بازتعریف مرجعیت است. تالیف، مرجعیت را از نام به فرایند منتقل می کند. اعتبار نه از پیش گفتار می آید و نه از فهرست منابع بلکه از تداوم یک پرسش. پرسشی که در متن های بعدی بازمی گردد، تغییر شکل می دهد و از نقد تغذیه می کند. این تداوم سرمایه ای می سازد که میدان به سختی می تواند آن را مصادره کند زیرا قابل تکثیر فوری نیست.

اما گسست همواره با هزینه همراه است. میدان خروج را با نامرئی سازی پاسخ می دهد. از این رو استراتژی چهارم، ساختن حداقلی از جمع است: نه حلقه ای بسته، نه مکتبی منجمد بلکه هم نشینی هایی موقت حول مسئله ها. این هم نشینی ها، میدان را مجبور می کنند که با چیزی بیش از یک صدا مواجه شود. کثرت هم زمان، سپری است در برابر حذف بی صدا.

در نهایت گسست نه به معنای پیروزی بلکه به معنای تغییر قواعد سنجش است. تالیف اگر موفق شود میدان را مجبور می کند که معیارهای خود را توضیح دهد و همین توضیح، نخستین ترک در بدهت ساختار است. امکان تالیف نه بیرون از میدان بلکه در دل همان سازوکارهایی نهفته است که آن را سرکوب می کنند. گسست در این معنا استفاده دقیق از ضعف های ساختار است؛ ضربه ای کوتاه اما در نقطه ای که میدان عادت ندارد از خود دفاع کند.

توزیع سرمایه و بازتولید سلطه در میدان فلسفه

آن چه میدان فلسفه ایران را پایدار نگه می دارد نه اجماع نظری بلکه هم پوشانی شبکه هاست. سرمایه ها - اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و نمادین - نه به صورت پراکنده بلکه به صورت مداری توزیع شده اند؛ مداری که در آن مترجمان تثبیت شده، ناشران همسو و حلقه های شبه دانشگاهی، هم زمان تولیدکننده و مصرف کننده مشروعیت اند. این شبکه ها یکدیگر را تقویت می کنند بی آن که نیازمند هماهنگی آشکار باشند. بازتولید، خودکار است.

مترجم نامدار به واسطه ای انباشت سرمایه نمادین، نقش گره مرکزی را ایفا می کند. ناشر با تکیه بر این نام ریسک را کاهش می دهد و سرمایه اقتصادی را به سرمایه نمادین بدل می سازد. حلقه های شبه دانشگاهی - کارگاه ها، نشست ها، مجلات نیمه رسمی - این سرمایه را به سرمایه اجتماعی ترجمه می کنند. در این چرخه هر کنش، کنش دیگر را مشروع می سازد. سلطه از بالا تحمیل نمی شود بلکه در گردش مداوم سرمایه ها تثبیت می گردد.

سلسله مراتب میدان نتیجه همین گردش است: مترجم نامدار در رأس، مترجم حلقه دار در میانه و مولف کم سرمایه در حاشیه. این نظم طبیعی جلوه می کند زیرا معیارهایش بدیهی شده اند. مولف پیش از آن که شنیده شود با فقدان سرمایه سنجیده می شود و این سنجش، خود نتیجه ساختار است و نه کیفیت متن.

پاندمی ترجمه پیامدی فراتر از اشباع بازار کتاب دارد: ایستایی مسئله‌ها. ترجمه وقتی به شکل غالب تولید متن بدل می‌شود، افق پرسش را از پیش تعیین می‌کند. مسئله‌ها از بیرون می‌آیند و متن داخلی واکنشی است. در چنین وضعیتی نظریه نه ساخته می‌شود و نه به چالش کشیده می‌شود؛ تنها بازتولید می‌گردد. پژوهشگر ایرانی در این میدان به خواننده‌ای حرفه‌ای بدل می‌شود: کسی که به‌دقت می‌خواند، مقایسه می‌کند و گزارش می‌دهد اما به‌ندرت مسئله می‌سازد. فقدان میدان نقد - به‌معنای فضای پایدار تعارض نظری - این وضعیت را تشدید می‌کند. نقدها مقطعی‌اند، شخصی‌اند و اغلب بر سر وفاداری یا دقت می‌چرخند نه بر سر امکان‌ها. فرم عمومی بحث شکل نمی‌گیرد زیرا اختلاف‌ها به سطح تکنیک فروکاسته می‌شوند. ایستایی در این‌جا نتیجه تنبلی نیست؛ نتیجه ساختار است. ساختاری که در آن ریسک نظری پاداش ندارد و تکرار امن‌ترین کنش است.

مقاومت در این میدان نه با نفی ترجمه بلکه با تغییر جایگاه آن آغاز می‌شود. نقد مترجم‌محور - نه مترجم‌ستیز - نخستین گام است: نقدی که ترجمه را از حاشیه‌ی امن بیرون می‌کشد و آن را در معرض پرسش‌های مسئله‌محور قرار می‌دهد. چنین نقدی مرجعیت را از نام به استدلال منتقل می‌کند.

امکان دوم ایجاد نهادهایی برای پژوهش طولانی‌مدت است؛ فضاهایی که از منطق پروژه‌ای و شتاب واکنشی فاصله بگیرند. بدون زمان رسوب، نظریه شکل نمی‌گیرد. امکان سوم حمایت از تولید نظریه مسئله‌محور است؛ نه به‌معنای تولید «مکتب» بلکه به‌معنای پیگیری پرسش‌هایی که از دل تجربه اجتماعی برمی‌خیزند. در نهایت تغییر عادت‌واره دانشگاهی ضروری است: گذار از مصرف متون به خلاقیت ساختاری. این تغییر نه با دستور بلکه با بازتعریف پاداش‌ها ممکن می‌شود؛ پاداش‌دادنی به ریسک و نه صرفاً به دقت.

ترجمه در میدان فلسفه ایران صرفاً کنشی فرهنگی نیست بلکه شکلی از سرمایه است؛ سرمایه خاصی که با آن می‌توان منطق سلطه نمادین را ردیابی کرد. روند کلی روشن است: انباشت سرمایه نمادین توسط مترجمان، حذف یا تعویق مولف، تثبیت چرخه پاندمیک ترجمه، کاهش امکان تفکر مستقل، بازتولید قواعد میدان. به واسطه تحلیلی بوردیویی این وضعیت نه استثنا بلکه نمونه‌ای گویا از چگونگی عمل میدان‌هاست. اهمیت تحلیل حاضر در آن است که وضعیت ترجمه را از سطح اخلاقی یا فردی بیرون می‌کشد و آن را در گستره اجتماعی بزرگ‌تر قرار می‌دهد. آن‌چه آشکار می‌شود نه صرفاً بحران تالیف بلکه سازوکارهای پنهان تولید قدرت است؛ سازوکارهایی که تا زمانی که دیده نشوند، خود را بازتولید خواهند کرد.

بحث در این نقطه هنوز گشوده می‌ماند. زیرا هر میدانی که فهمیده شود امکان تغییر را - هرچند اندک - در خود حمل می‌کند.